



گفتاری از شهید مطهری درباره وقایع مهم روز عاشورا+ صوت

اباعبدالله(ع) در روز عاشورا حاضر نشد یک ذره قیافه شکست به خود بگیرد. برای هفتاد و دو نفر میمنه و میسر و قلب قرارداد، فرمانده قرارداد، منظم و مرتب.

اباعبدالله(ع) در روز عاشورا حاضر نشد یک ذره قیافه شکست به خود بگیرد. برای هفتاد و دو نفر میمنه و میسر و قلب قرارداد، فرمانده قرارداد، منظم و مرتب.

به گزارش خبرگزاری مهر، صوت پیش رو سخنی از استاد شهید مطهری درباره وقایع روز عاشورا است که متن آن نیز تقدیم حضور می شود.

در روز عاشورا بیشتر اصحاب قبل از ظهر شهید شدند، یعنی تا ظهر عاشورا هنوز عده‌ای از اصحاب و همه اهل بیت و وجود مقدس اباعبدالله در قید حیات بودند. مرحله اول شهادت اصحاب در آن تیراندازی بود که دو صف در مقابل یکدیگر ایستادند. صف کوچک اباعبدالله با هفتاد و دو نفر بود ولی با یک روحیه شجاعانه و پرحماسه بی‌نظیر. اباعبدالله حاضر نشد یک ذره قیافه شکست به خود بگیرد.

برای هفتاد و دو نفر میمنه و میسر و قلب قرارداد، فرمانده قرارداد، منظم و مرتب. جناب زهیر بن القین را در میمنه اصحابش قرار می‌دهد و جناب حبیب را در میسر. پرچم را هم به برادر رشیدش ابوالفضل العباس می‌دهد که از آن روز به نام پرچمدار و علمدار حسین و صاحب رایت حسین بن علی معروف شد. اصحاب اجازه می‌خواهند جنگ را شروع کنند. می‌فرماید: نه، تا دشمن شروع نکرده ما شروع نمی‌کنیم. عمر سعد در ابتدا تعللهایی کرده بود. او دلش می‌خواست دین و دنیا را، خدا و خرما را با هم داشته باشد؛ هم حکومت ری را از ابن زیاد بگیرد و هم دست خود را به خون امام حسین آلوده نکرده باشد.

مرتب نامه‌های مصلحتی می‌نوشت تا بلکه جنگ نشود. ابن زیاد جریان را فهمید. نامه شدیدی به او نوشت که کار باید یکسر شود؛ اگر نمی‌خواهی انجام دهی، به کس دیگری که مأموریت را به او داده‌ایم واگذار کن. نمی‌توانست از دنیا بگذرد. در امری که دایر بین دین و دنیا بود، از دینش گذشت! گفت: می‌جنگم و امر امیر را اطاعت می‌کنم. در روز عاشورا مقداری از رذالتهای عمر سعد معلول این بود که فکر می‌کرد ممکن است گزارشهای گذشته به ابن زیاد رسیده باشد که عمر سعد تعلل می‌ورزد و یک مقدار هواخواه حسین بوده است.

لذا برای اینکه خودش را از روسیاهی نزد ابن زیاد بیرون بیاورد، یک سلسله رذالتهای کرد برای اینکه آنها را برای ابن زیاد نقل کنند. وقتی که دو طرف مقابل یکدیگر ایستادند، به تیراندازهای خود گفت: آماده باشید. همه آماده شدند. اولین کسی که تیر را به کمان کرد و به طرف خیام حسینی انداخت، خود او بود «۱» بعد فریاد زد: ایها الناس! همه نزد عبیدالله زیاد شهادت بدهید که اول کسی که به طرف حسین تیر انداخت، من بودم. من هر وقت به اینجا می‌رسم روضه‌ای که از مرحوم عالم بزرگوار، دوست بسیار بسیار عزیز و گرانهای ما و شما نارمکیها «۲» که حدود ده سال پیش از دست ما رفت، مرحوم آیتی (رضوان الله علیه) شنیدم یا در کتابش خواندم، به یاد می‌آید.

این مرد می‌گفت: جنگ کربلا با یک تیر شروع شد و با یک تیر خاتمه یافت. با تیری که عمر سعد انداخت، شروع شد. آیا می‌دانید با چه تیری خاتمه پیدا کرد، یعنی از جنبه دوطرفی خارج شد و بعد از آن یکطرفه شد؟ اباعبدالله در وسط صحنه ایستاده بود، پس از آنکه کُر و فرّهای زیادی کرده و خسته شده بود. ناگهان سنگی به پیشانی مبارکش اصابت کرد. پیراهنش را بالا زد تا خون را از جبینش پاک کند که در همان حال تیر زهرآلود و سه شعبه‌ای به سینه مبارکش وارد شد.

کار مبارزه حسین علیه السلام در آنجا پایان یافت، و دیدند حسین علیه السلام دیگر شعار جنگی نمی‌دهد و مخاطب او فقط خدایش است: بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ.. غرض این است که اولین تیری که رها شد، وسیله عمر سعد بود. بعد هم دیگر تیر مانند باران به طرف اصحاب اباعبدالله آمد. اینها هم مردانگی کردند، یک پا را خواباندند روی زمین و پای دیگر را بلند کردند و هرچه تیر در چله کمان داشتند انداختند و تعداد زیادی از دشمن را به خاک افکندند. عده‌ای از اصحاب اباعبدالله در این تیراندازی عمومی شهید شدند.

بعد جنگ تن به تن شروع شد که احتیاج به زمان داشت. دو طرف برای جنگ تن به تن حاضر شدند. مردی از اصحاب

اباعبدالله به میدان می‌رفت، از آنها هم می‌آمدند و در همه موارد هم آن روح ایمان اصحاب اباعبدالله پیروزی می‌داد. پیرمردشان اگر با یکی از آنها می‌جنگید پیروز می‌شد و گاهی پنج تا ده نفر را از میان می‌برد. مردی از اصحاب اباعبدالله به نام عابس بن ابی شیبب شاکری- که خیلی شجاع بود و آن حماسه حسینی هم در روحش بود- آمد وسط میدان ایستاد و هم‌اورد طلبید. کسی جرأت نکرد بیاید. این مرد ناراحت و عصبانی شد و برگشت، خود را از سر برداشت، زره را از بدن بیرون آورد، چکمه را از پا بیرون کرد و لخت به میدان آمد و گفت: حالا بیایید با عابس بجنگید! باز هم جرأت نکردند. بعد دست به یک عمل ناجوانمردانه زدند؛ سنگ و کلوخ و شمشیر شکسته‌ها را به سوی این مرد بزرگ پرتاب کردند و به این وسیله او را شهید نمودند.

«جوشن ز بر گرفت که ماهم نه ماهیم» «3» اصحاب اباعبدالله در روز عاشورا خیلی مردانگی نشان دادند، خیلی صفا و وفا نشان دادند (هم زنان و هم مردان آنها)؛ واقعاً تابلوهایی در تاریخ بشریت ساختند که بی‌نظیر است. اگر این تابلوها در تاریخ فرنگیها می‌بود آن وقت می‌دیدید از آنها چه می‌ساختند. جناب عبدالله بن عُمَیرِکَلْبی یکی از افرادی است که در کربلا، هم زنش همراهش بود و هم مادرش. مرد خیلی قوی و شجاعی بود. وقتی می‌خواهد به میدان برود، زن او مانع می‌شود: کجا می‌روی، من را به کی می‌سپاری؟ (تازه زفاف کرده بود) پس من چه کنم؟ فوراً مادرش آمد و گفت: پسر! مبدا حرف زنت را بشنوی. امروز روز امتحان توست. اگر امروز خودت را فدای حسین نکنی، شیر پستانم را به تو حلال نخواهم کرد. این مرد بزرگ می‌رود می‌جنگد تا شهید می‌شود. بعد همین زن، عمود خیمه‌ای را برمی‌دارد و به دشمن حمله می‌کند.

اباعبدالله فریاد می‌کند: ای زن برگرد! خدا بر زنان جهاد را واجب نکرده است. امر آقا را اطاعت می‌کند. ولی دشمن رذالت می‌کند، سر این مرد بزرگ را از بدن جدا و برای مادرش پرتاب می‌کنند: بیا بچه‌ات را تحویل بگیر! سر جوانش را بغل می‌گیرد، به سینه می‌چسباند، می‌بوسد: مرحبا پسر، آفرین پسر، حالا دیگر من از تو راضی شدم و شیرم را به تو حلال کردم. بعد آن را به طرف لشکر دشمن می‌اندازد و می‌گوید: ما چیزی را که در راه خدا داده‌ایم پس نمی‌گیریم.

اباعبدالله یک وقت می‌بیند در این صحنه جزء افرادی که آمده‌اند و از او اجازه می‌خواهند، یک بچه ده دوازده ساله است که شمشیر به کمرش بسته است؛ آمد خدمت آقا عرض کرد: اجازه دهید من به میدان جنگ بروم (وَ حَرَجَ شَابٌ قَتَلَ ابُوهُ فِي الْمَعْرَكَةِ. این طفل کسی است که قبلاً پدرش شهید شده است). فرمود: تو کودکی، نرو. عرض کرد: اجازه دهید، من می‌خواهم بروم. فرمود: من می‌ترسم مادرت راضی نباشد. گفت: «یا اباعبدالله! انّ امّی امرتني» مادرم به من فرمان داده و گفته است باید بروی، اگر خودت را فدای حسین نکنی از تو راضی نیستم. این طفل آنچنان باادب است، آنچنان باتربیت است که افتخاری درست کرد که احدی درست نکرده بود.

هر کسی که به میدان می‌رفت، خودش را معرفی می‌کرد. در عرب رسم خوبی بود که افراد، خود را معرفی می‌کردند و به همین جهت که این طفل خود را معرفی نکرد، در تاریخ مجهول مانده که پسر کدامیک از اصحاب بوده است. مقاتل، او را نشناخته‌اند، فقط نوشته‌اند: «وَ حَرَجَ شَابٌ قَتَلَ ابُوهُ فِي الْمَعْرَكَةِ». چرا؟ آیا رجز نخواند؟ رجز خواند اما ابتکاری به خرج داد و رجز را طور دیگری خواند؛ ابتکاری که هیچ کس به خرج نداده بود. این طفل وقتی به میدان رفت، شروع کرد به رجز خواندن. گفت: «امیری حُسَین و نَعَم الامیر» ایها الناس! من آن کسی هستم که آقایش حسین است و برای معرفی من همین کافی است.

امیری حسین و نَعَم الامیر

سرور فؤاد البشیر التذیر

پاورقی‌ها:

1: اتفاقاً پدرش سعد وقاص که از اصحاب پیغمبر بود، تیرانداز خیلی ماهری بود و مهارت او در تیراندازی بین عرب معروف بود و در جنگهای اسلامی هم از این نظر خیلی خدمت کرده بود.

2: محل ایراد سخنرانی، مسجد جامع نارمک (تهران) بوده است.

3: نظامی

لطفاً صبر کنید ...